



(کلیات سحابی)

آقای مدیر محترم : در شماره چهارم مجله شریفه ارمان سال سیزدهم چند رباعی از سحابی استرآبادی نقل فرموده و در ذیل آن صفحه مرقوم داشته بودید که سحابی اشعارش کمیاب و معتنم است و در نمره بعد سطری بعنوان تذکار بقلم آقای افسر نوشته شده بود که بشارت موجود بودن دیوان او را داده بودند و چون آن استاد محترم در انتهای مقاله بنداشتن چند سطری امید طبع این اثر نفیس را در قلب عاشقان شعر و ادب کاشته بودند مدتها بود که نده هم انتظار انتشار آنرا داشتم و متأسفانه در این راه چشم سفید شد و بوی پیراهن نشنیدم . تا آنکه در چند روز قبل دیوانی از این شاعر در نزد آقای پارسای تویسرکانی دیدم که علاوه بر شش هزار رباعی مزایای بیشمار دیگر که کمتر کسی را تا حال دسترس بدانها بوده است در بردارد . دیوان فوق با مقدمه تری بقلم سحابی شروع میشود و در صفحات اواخر آن مثنوی کوچکی که بوزن بهرامنامه نظامی است و از آثار شاعر مذکور می باشد و حاوی ۳۴۳ بیت شعراست ضمیمه گردیده و باین ابیات شروع می شود :

در جهانند مشت خام طمع کید خود را نهاده نام ورع
دیگری گفته نه که آن مهتر این یکی گفته کان فلان بهتر
هریک از دیگری است ضایع تر پی اسمی که هست شایع تر

الی آخره و در تاریخ استنساخ آن عبارات ذیل نوشته شده است :

« هذه النسخة الشریفه رباعیات و مثنوی مولانا سحابی رحمة الله علیه بتاريخ

چهارده شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دو (۱۰۰۲) و چون تا حال از کسی شنیده و یا در جایی دیده نشده است که از سحابی مثنوی یا تری موجود باشد

۱ — نسخه اصل منلوط بوده از آنرو در نظم و اثر منقول غلط بسیار است . وحید

بطور نمونه این چند سطر را ضمیمه می‌نماید. اگر چه این بنده را بواسطه تراکم امور وقت تصفح و تفحص این دیوان نیست که اطلاعاتی بیشتر از آن تهیه نمایم ولی بهمین مقدار نکارش هم موفق گشتم تا اهل ذوق را بر آثاری از سجایی که تا حال در مضموره گمنامی و جهل از انظار مخفی بود واقف سازم.

(نمونه از فُر او)

... ای پسر اول کسب بصیرت کن آنکاه عالمی را اسباب بصارت.

ایزد که بدید او توان دید او را آنکاه بهر چهره توان دید او را
غیر از عالم حکیم موجود ندید نشناخت که از کجاست آن دید او را
اگر یک لحظه حق از روزن چشم انسان برون نتابد نه از خود و نه از
اول و آخر خود اثر یابد.

حق داده خبر که عالمی گر بینی واگرد باو چو رو باو و بینی
جز پر تو معشوق ازل چیزی نیست هر چند بمرآت ادب می بینی
و که چه گفتم تو کیستی و صاحب چیستی همه اوست و آیتش را تو منظری غایتش
از عالم بسی سر گذشت دارد. او هر زمان بخود باز گشت داد.

گاهی بجمال جنت آرا گردد گاهی بجلال تو به فرما گردد
هم اوست مراد او بدان گونه که شخص در آینه بیند و بخود او گردد
این جمال و جلال او است اگر انسانی بدید تست. تو می بینی که از خداوند

کریم در قران حکیم آمده که (سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف)
اشارتست که هفت سال یسر ذخیره نهید از آنچه خورید تا هفت سال عسر
آنرا بکار برید. سال را بکاو تمثیل کرده که خلق در آن علف و آبی خورده
هر گاه خلقی را در سالی از آنچه خورند گاو داند تو در میان کیستی و ترا چه
خوانند مگر موجود بآن بوده باشی که فردا دید یعنی همه گاورا چرا دید) و
از این مقدمه سادگی و بی تکلفی اسلوب نکارش نثر او معلوم می‌شود.

اما نمونهٔ مثنوی او : حکایت

در بیابان رسید آن بی تاب
پای افزار خویش از تنگی
میکشید آب کز قضا ناگاه
بس نبود آن بلا که شد آن دم
ماند حیران و عاجز آن مسکین
پا برهنه ز راه می نرسید
که شده ره ز گرد هم چون خد
بگذر از قید هر تمنائی
مگر این رنگ و بو که بودش نیست
دفتر صنعت است اثر بینی
بی هیچی غرور علم و عمل
نیست جز یکدم این همه خور و خواب

ایضاً

هاتفی گفت با کسی شب تار
بود غافل از آن مقام آن مرد
نه ز تاویل غیر دانستی
گاه گفتمی عجب ز پیر نهفت
گاه ازین کز همه تغافل داشت
گرچه از جهل روی زردی داشت
درد آخر سوی دواش کشید
که توئی دیده و توئی دیدار
بیضه مرغ کار مرغ نکرد
نه بخود فهم آن توانستی
کانچه من در نیابم آنهم گفت
هیبت و خار و خار می نداشت
لیک از حیرت اهل دردی داشت
یعنی آمد پدید آنچه شنید

(حکایت)

شاه را بود شاهدهی سساده
شب همه شب بخدمت استساده
انچنان برد خواب ازوی تاب
که دراستاده همچنان در خواب
همه گفتند خیز ای بیهوش
کرد شهشان اشارتی که خموش
چون بخدمت چنین زبا افتاد
خدمت او کنون بما افتاد
شاه در خدمتش نکوشید
حله خویشتن برو پوشید
کرمانشاه - غلامحسین محتشم دولتشاهی

{ } رؤیای صادقه { }

احتراماً معروض میدارد ضمن قرائت مجلات ارمغان سال ۱۳۱۲ قسمت
رؤیای صادقه شماره چهارم صفحه ۳۰۵ ستون ۲ سطر ۱۳ بر خوردم به (۱)
(که در ذیل همان صفحه مرقوم رفته بود چند سطر از نسخه افتاده) نظر بر
اینکه بدست و دو سال قبل يك نسخه خطی رؤیای صادقه را بنده در اصفهان بدست
آورده بودم و فعلاً هم موجود دارم آن قسمت که از نسخه افتاده بود جهت استحضار
خاطر مبارک ذیلاً نوشته و تقدیم میدارم بدیهی است درج آن در مجله ارمغان
جهت تکمیل رؤیای صادقه بسته بصلاح دید آن یگانه مدیر دانشمند است - ن - ق
اینک قسمت افتاده

که رفته عاقبت حال و نتیجه را مستحضر کردم در این جمعیت و گروه
کردش میکردم و چهار چشم هر فرقه را نظاره مینمودم گروهی حضرات تجار را
دیدم - دسته آقایان عظام را مشاهده کردم - هر جمعیتی را میدیدم که با همقطاران
و همکاران خود دسته شدند - بدسته فیما بین الواط رسیدم حاجی سید عبدالوهاب
شمس آبادی را دیدم سر کرده است بگروه مشدیان و دشان آقامیرزا محمد علی مسجد
حکیمی را دیدم در آن جرگه است - بگروهی رسیدم و نشناختم پرسیدم گفتند